

بود که در تاریخ انسانی یکبار در آغاز از طرف "نیای اول" صورت گرفته بود و ما بقی خانواده بشری، دیگر احتیاج به تصمیم‌گیری و اراده و آزادی نداشتند. البته این روال فکری دوره "پدرسالاری" بود که پدر حق داشت برای تمام خانواده (چه در حال حاضر چه در آینده) تصمیم بگیرد، و حتی گناهش، به همه فرزندان در طی زمان، به ارث میرسد.

اگر پدران اولیه، خدائی را پذیرفته بودند، همه خانواده‌هاش تا قیامت موظف بودند که همین خدا را بپرستند. همین‌طور اگر پدران اولیه رژیم و نظام سلطنتی را پذیرفته بودند، همه آن نوادگان تا روز آخر با یستی پابند آن نظام باشند. ولی آزادی بما میگوید که کسی حتی پدر من حق ندارد برای من قرارداد بیبندگی در تمام طول حیاتم پای بند آن باشم.

ولو پدر من مرا ببندگی فروخته باشد و پول مرا گرفته باشد ولی من آزادم و حق به‌گیری و مقاومت و عصیان دارم. قرار داد پدرم مرا مکلف نمی‌سازد، آزادی مرا دیگری ولو پدر من ولو خدای من نمیتواند تصرف کند و لغو کند.

پدر من حق به آزادی من ندارد و نمیتواند برای من بجای من تصمیم بگیرد. همین‌ا ایده در قرآن در آیه "الست بربکم" که خدا در صلب آدم، از همه بشریست یکجا تعهد میگیرد، منعکس شده است و شکل‌شاعرانه و متافیزیکی پیدا کرده است. در این سبک فکری، نظام قوانین فقط و فقط "امانتند". نظام سیاسی و قانون از خود انسان، از عقل انسان، از روابط میان انسانها، از مشورت و تفاهم میان انسانها "نمی‌جوشد" یا "ساخته نمیشود".

انسان و جامعه حق دخالت در سیاست و حقوق ندارد. انسان و جامعه حق تفکر در نظام و قوانین ندارد. نظام فقط "امانتی" است که انسان برای تمشیت زندگانی‌اش لازم دارد ولی خود نمیتواند آنرا کشف کند یا بسازد یا ببد. بنا بر این یا از خدا یا از پدرانش به امانت میگیرد. وراثت تاریخی، امانت است. شریعت، امانت است. خلافت، امانت است. امامت، امانت است. سلطنت، امانت پدران یا امانت تاریخ است. خلافت و امامت، امانت است. خدا "کتابش" و "عترتش" را که ما بها با شد بعنوان "امانت" به جامعه میسپارد.

دموکراسی و جمهوری، نفی این اصل است و میگوید "نظام سیاسی و اجتماعی و حقوقی"، "امانت از خدا یا از پدران" نیست بلکه "ساخته و پرداخته اجتماع و انسانست"، میگوید اینها "انسان و اجتماع سرچشمه گرفته‌اند" و با قبول

این ایده است که "حاکمیت ملی" و "حقوق بشری" بنیانگذاری میشود. اگر ما این اصل را نپذیریم، نمیتوانیم بدون قبول تناقضات منطقی، حاکمیت ملی و حقوق بشر را استوار کنیم.

"نظام سیاسی و حقوقی بعنوان امانت" با "اصل حاکمیت ملی و حقوق بشر" متناقضند.

غیبت کبری و جای لیبتون

وقتی نعره‌های آزادی از غرب به گوش ما رسید و حس سرکوبیده آزادی را در ما جان ورمق داد، بسیاری را بر آن داشت که با زبان نام آزادی، آزادی را به ما مشتبه سازند.

تا بحال نظام سیاسی و حقوقی و اجتماعی، امانتی بود ولی اینها از این ببعده "آزادی" را "امانتی" ساختند. مفهوم "آزادی امانتی" با مفهوم "آزادی طبیعی" مشتبه ساخته شد. این "نظام سیاسی یا حقوقی" نیست که به ما امانت داده‌اند بلکه این "آزادی" است که بما "امانت" داده‌اند. یا اینکه ادعا کردند که "این نظام سیاسی است که با ضایع آزادی" بما "امانت" داده‌اند. اما این "آزادی امانتی" نیز همان ارزش را دارد که "نظام امانتی" داشت. "آزادی امانتی" هم دلالت بر عقیم بودن انسان از آزادی میکند.

آزادی که به انسان "دادنی" باشد، "پس‌گرفتنی" نیز هست. امانت را در آخر پس میگیرند و یا هر لحظه میتوانند پس بگیرند. حق پس‌گرفتن امانت، برای کسیکه آنرا بما داده است، همیشه بجا میماند. امانت، امانت است چه نظام سیاسی، چه عقل، چه ایمان چه آزادی. هیچ امانتی، انسان را شروتمند و مالک و مستقل نمی‌سازد. اگر همه دنیا را بمن بها امانت بسپارند، هیچ ندارم. آزادی امانتی، یعنی نفی آزادی در انسان. آزادی، دادنی و گرفتنی نیست. آزادی، طبیعت انسانست. از انسان بخودی خودش می‌جوشد و می‌تراود. آزادی، طبیعی است. انسان، سرچشمه آزادیست. نه آزادی را کسی (هرچه هم مقتدر باشد) به انسان میدهد و نه کسی (هرچه هم مقتدر باشد) میتواند آزادی را از انسان بگیرد. مستبد، فقط نمیگذارد که ما از آزادی خود استفا ده ببریم. مستبد نمیگذارد که آزادی ما در افکار و احساسات ما

بترا و دوپیدا رشود. اما آزادی را هیچکس نمیتواند در ما از بین ببرد. آزادی همیشه میدبها خواستن دارد. آزادی را میتوان کوبید اما نمیتوان کشت. آزادی را کسی نمیتواند بگیرد هما طور که نمیتواند بدهد.

این آزادی سرکوفته و لگد مال شده در زیر پای استبداد (چه سیاسی، چه عقیدتی، چه روانی) است که برای تجدید قوای خود احتیاج به زمان دارد نه بعلمت اینکه انسان لیاقت یا استعداد آزادی ندارد بلکه به علت اینکه "استبداد، منافذ جوشیدن آزادی" را گرفته است.

برای نیرو گرفتن آزادی، بایستی فقط "استبداد دوبرقا یا پیش را در جامعه و روان" از میان برداشت. تا آزادی بخودی خودش و از خودش نیرو بگیرد. آزادیست که آزادی را می پرورد. هیچگاه استبداد، آزادی را نمیتواند پرورد.

جمله آقای رضا پهلوی که "دموکراسی جای لیپتون نیست" عبارتست که هویت این تفکر "آزادی امانتی" را روشن میسازد. بدی جای لیپتون آن است که "زود رنگ پس میدهد". بحث ایشان، در "دادن آزادی" است و ایشان می پندارند که "آزادی چیزی دادنی" است فقط بحث در اینست که چای لیپتون در آب جوش، "زود رنگ پس میدهد"، ولی جا معه عقب مانده و ضعیف و نالایق و مغیرو با لخره سخت فهم و عقیم ما به چنین زودی نمیتواند "این رنگ آزادی را بگیرد" آزادی و دموکراسی، "جز رنگ و ظاهر و سطح" چیزی نیست. مسئله ایشان این است که چگونه "دادن آزادی" را ب مردم بایستی کش داد و بعقب انداخت. بایستی سر صبر و با مهلت کافی. تاریخی به ایرانی و جامعه ایرانی "رنگ و لعاب دموکراسی داد". البته مدتی که برای دادن این رنگ و لعاب دموکراسی نیز لازم دارد بسته به میل خود ایشان خواهد بود. و شگفت نیست اگر تا قیامت طول بکشد این حرف همه مستبدین روشن فکر بوده است. تازه هر وقت مقتدری که آزادی "میدهد" و با لطمع آزادی را از خود میداند و مالک واقعی آزادی، اوست، با شناختن "عدم لیاقت جا معه"، این امانت را نمیتواند با زپس بگیرد یا متوقف سازد، یا برای سوء استفاده از آزادی که داده، جامعه را مورد موه خذه قرار دهد. چون اوست که با این "دادن"، حق "مالکیت خود را بر آزادی محرز میسازد و حق کنترل" را بر آزادی "رادارد". اگر "رنگ دموکراسی که به سطح ما زده شده" به ما نیاید، بلافاصله نمیتواند با رنگ دیگر آنرا بپوشاند یا با سمباده و چاقو آنرا بتراشد. چنین آزادی،

آزادی امانتی است ما در این روال تفکر، هیچگاه بعنوان سرچشمه آزادی، شناخته نمیشویم. هیچگاه آزادی، طبیعت و جوهر ما نمیشود. بلکه ما فقط میتوانیم به دشواری "رنگی از آزادی بگیریم" که البته مثل "ما تیک روی لب خانهاست".

البته آقای رضا پهلوی نه روی خود آگاهی بلکه زخوی فکری که از پدرش گرفته، درمی یابد که بصرها و نیست آزادی را یک امر طبیعی در انسان بگیرد و برای تاء مین قدرت مطلقه اش درآینده، از "آزادی امانتی" دم میزند.

سازندگان "اسلامهای راستین" نیز در ایران، در همین مقوله "آزادی امانتی" میانندیشند. درغیا با امام دوازدهم، حق حکومت به مردم واگذار میشود. حکومت و حق حکومت از مردم است. این "حق حکومت از مردم بر مردم" که دموکراسی باشد "تا ظهور امام دوازدهم به مردم" امانت "سپرده میشود. مردم تا روزیکه قائم بیاید، نمیتوانند از این "امانت" برخوردار شوند.

البته دموکراسی، از تاریخ "غیبت کبری" در عالم شروع میشود و کسی برای آزادی، از حق انسان از "ما قبل این تاریخ" صحبتی نمیکند. کسی نمیگوید چطور انسانی که تا نا پیدائی این امام، فاقد "حق حکومت و فاقد قدرت حکومت بخود" بوده است، ناگهان "توانائی و قابلیت حکومت خود بر خود را می یابد.

تا موقعیکه انسان در عالم "معجزات" پرواز میکند و به "خلقت آنی از هیچ" ایمان دارد، این پیدایش "توانائی مردم بعد از غیبت امام برای قبول امانت حکومت خود بر خود" حلش ساده است و تناقضی بخاطرشان جلوه نمیکند. در هر حال با غیبت ناگهانی امام، ناگهان و بطور بگتی در مردم خصوصیت و قدرت قبول حکومت خود بر خودشان پیدا میشود. و روزیکه امام دوازدهم بیاید نه تنها "حق حکومت خود بر خود" بلکه همین خصوصیتی را که پیدا کرده بودند، در یک لحظه، طبق همان فلسفه "انعدام آنی در هیچ" از دست میدهند. پیدایش و محدود دموکراسی، جزو معجزات تاریخی درمی آید. مردم مؤمن حتی روشن فکرش ایمان به معجزات دارد. فقط شکل معجزاتی را که شریعتی بدان ایمان دارد با شکل معجزاتی که یک دهاتی به آن ایمان دارد با هم فرق دارند. دوره امانت در ایشان تا روزیست که امام بیاید. و وقتی "نایب امام" هم بیاید، این دوره امانت داری، پایان می یابد. وقتی این "نایب

اما ماها "تسلسل ودوا مپیداکنند، آنوقت مردم هیچگاه "حامل این امانت آزادی" نخواهند شد. ولی ایده "ولایت فقیه"، درست همین ایده است که میتوان به "نایب امام" تسلسل ودوا داد.

"آزادی امانتی" که شریعتی میخواست به مردم بدهد و چنان در تجلیل آن شور در جوانان انداخته بود که "آزادی طبیعی" غرب و غربزدگان جزرایی بیش به نظر نمی آمد، با ایده ولایت فقیه بعنوان "تسلسل ودوا مپیدا" نایب امام هر پایه تشکیلاتی "برای همیشه از صحنه تاریخ بیرون رانده شد.

نایب "صاحب امانت" اینجاست و احتیاج به "امانتداری مردم" ندارد. استفاده از "غیبت امام" برای "دادن دموکراسی به مردم"، دو جنبه دارد. از لحاظ یک مرد واقع بین که مطمئن است این امام غایب هیچگاه ظاهر نشده است و ظاهر نخواهد شد، تاکتیکیست برای "بنیانگذاری دموکراسی" ولی یک موه من چنین واقع بینی را ندارد و ولو آنکه در زندگانی مادی اش نهایت واقع بینی را داشته باشد، یک موه من، "امید به ظهور امام غائب" دارد و این ظهور، ساعت و تاریخ ندارد و هر دقیقه میتواند اتفاق بیفتد. بفرض اینکه دموکراسی را بعنوان امانت بپذیرد، هر لحظه ای آماجگی برای "خلع دموکراسی و آزادی" از خود دارد.

"حق به حکومت خود بر خود" یک حق و واقعیت "بیگانه از خود" است. این حق امانت "متعلق به او نیست و همیشه آنرا بعنوان یک عنصر بیگانه از خود تلقی میکند. واقع بینی تاکتیکی، "بیگانگی حق حکومت خود بر خود" را نابود نمیسازد بلکه تا ناید و تشدید" میکند. چون اگر "این حق حکومت خود بر خود" مستقیماً از طبیعت خود انسان تراوش کند بلافاصله ایده امانت و نبوت منفجر میشود.

استفاده از امانت (حق حکومت امام غائب) بایستی همیشه با این آگاهی توأم باشد که این حق از ما نیست. اگر امام دوازدهم ناگهان بیاید و او فراموش کرده باشد که این "حق حکومت بر خود" از خود او نیست بمبارزه با امام زمان برخواهد خاست.

تفاوت "آزادی امانتی" با "آزادی طبیعی" همینست که "آزادی طبیعی" از انسان جدا نا پذیر است. دموکراسی، نه "رنگ ظاهریست" که بشود پوشانیدش یا زدودش، نه گرفتنش احتیاج به "لیاقت" و "زمان" دارد، نه کسی حق دارد و میتواند "بدهد" و نه کسی آزادی را میگیرد و البته داشتنش، احتیاج

به غایب شدن هیچ امامی ندارد. تمام دنیا میتواند پیرا ز امام بشود و حضور و وجود هیچ امام و هیچ پیغمبری، "جوش ذاتی این آزادی و حق به آن را" در هیچ انسانی متوقف نمیسازد و از هیچکسی آنرا سلب نمیکند.

پیداایش این حق به غایب هیچ امامی و پیغام مبری بستگی ندارد. چه بیایند و چه بروند، این آزادی و این حق از درون انسان طبیعتاً "میجوشد و میترازد. ما احتیاج به "غیبت امام زمان" نداریم که آزادی را از او بهمانت بگیریم بلکه در حضور همان امام و پیغمبر و خدا نیز همین حق و همین خصوصیت در ما و از ما میجوشد و حضور و غیابش در "جوش آزادی و حق به حاکمیت ما" تا شیری ندارد. آمدنش و رفتنش نه از این جوش میکا هدنه برای این جوش میافزاید.

ما آنقدر سخت دل و کودن و دیر پذیر نیستیم که آزادی را در طول زمان با پتک و چکش و سرنیزه و شستشوی مغزی و با جبار در مارک کنند و "ما را بدان عادت بدهند". ما "آب در استکان چای" نیستیم و آزادی چای نیست که دیگری در آن بگذارد بلکه ما "سرچشمه آزادی" هستیم.

هم آنچه را "رنگ" مینامند و هم آن آب از ما میجوشد و همیشه خواهد جوشید. ما آب استکان نیستیم این اقیانوس آزادیست که از ما میجوشد یا میتواند بجوشد. ما فقط احتیاج به آن داریم که افراد مستبد و افکار عقاید مستبد و احساسات مستبد را از خود دور سازیم تا آزادی و حق ما به آزادی از این "منافذ گرفته شده" برون بجوشد. منافذ آزادیست که استبداد در ما مسدود ساخته است. آزادی اگر دیر در ما میجوشد برای اینست که استبداد، این منافذ جوشیدن را گرفته و مسدود ساخته است. تا وقتی که مستبد هست و افکار مستبد هست، آزادی نمیتواند بجوشد. مستبد در طول صد قرن هم آزادی نمیدهد بلکه مستبد مانع پیدایش و جوش آزادیست. کسیکه آزاد را به ما "میدهد"، حق گرفتن آنرا نیز دارد. ولی هیچکسی حق گرفتن "آزادی طبیعی" را ندارد و همینطور کسی بدنبال آن نمیرود که آزادی را به او بهمانت بدهند.

مانه "نظام امانتی" میخواهیم، نه "آزادی امانتی". مانه "عقل امانتی" میخواهیم نه "ایمان امانتی" مانه "وجود امانتی" میخواهیم نه "دنیای امانتی". ما مالک دنیا نیسیم، ما مالک آزادی هستیم، ما مالک وجود خود هستیم، ما مالک نظام خود هستیم، ما مالک عقل خود هستیم، ما مالک وطن خود هستیم. هر کسی که "ملک" مرا از من میگیرد و بعد ما را بعنوان امانت

خودش به من میدهد، من را از من دزدیده است، عقل من را از من دزدیده
است و آزادی من را از من دزدیده است و ایمان من را از من دزدیده است.
آنگاه این دزد، مالک من شده است و مرا و هر چه از منست، به خود من بعنوان
امانت داده است. بزرگواری و سخاوت بیش از این نمیشود.

اول آپریل ۱۹۸۳